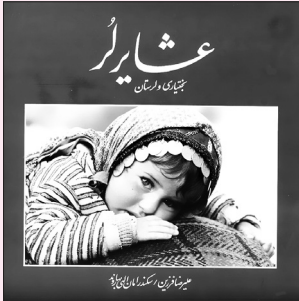


زندگی آزاد

کتاب **عشایر لر**

نشان می دهد در جامعه سنتی
زنان حضور موثری داشتند



عشایر لر

عکس های علی رضا فرزین

متن: سکندر امان الهی بهاروند

انتشارات دایره سبز / ۱۴۰۰ / ۳۹۲ صفحه

از میان گون های به خون آغشته، گذشتم.
تاریکی های وهم انگیز شب راه، با آتش نیاکانم،
به صبح رساندم
تا خورشید طلوع کند
در برابرش سجده کردم،
چون راستی ترین قسم های ام
به آن جاهایی بود
که او هر پگاه برون می آمد و هر شامگاه
فرومی نشست
به چنین هزاران خورشید را دیدم
و گذشت...
در هر بهار، در پاییز
در سوگ عزیزانم، سال ها در پی هم سیاه پوش شدم
ورخت های رنگینم همچنان در هورژین عروسی ام
نو ماند.
و باز سال ها گذشت!
بیر شدم

عمادالدین باقی: «علی رضا فرزین» مطلع کتابش را
به قطعه ای مزین کرده که این قطعه، راوی زندگی
ایلات و عشایر در حال کوچ است اما اگر دقیق تر
بنگریم، حال و هوای آن، فقط حکایت زندگی پررنج
ایلات و عشایر در کوچ نیست؛ تصویر زندگی در
کوچ تک تک ماست، به خصوص نسل ما که دوران
پرفرازونشیبی را طی کرده است. این سروده، زبان
حال تک تک ماست:
برای دلخوشی های ام راه های بسیاری رفته ام که
زندگی کنم
در میان دره ها
بر فراز کوه ها
در میان دشت ها
در ایل راه ایلم
روزی در باران
روزی در سایه سار بلوط زارهای کهن
و روزی دیگر با عبور از رودخانه های سرد بهاری

اما هنوز با پاهای زخم خورده در راهم
تسا در پناه بازماندگان ایلم در این مالگه، دمی
بیاسیم
و اکنسون در این دم که خورشید عمرم در حال
فرونشستن است،
در کورسوی آتش این اجاق
همراه با رستن گیاهان در بهار برای دلخوشی های
مانده گانم،
طلوعی دیگر با رخت های رنگین به جا مانده در
خورجینم را آرزو می کنم
تا به رسم این دیار، بیازند و زندگی کنند...

در سفرهایی که در طول سالیان گذشته، به
مناطق مختلف ایران داشته ام، در اردبیل و تبریز
و مراغه، سیستان و بلوچستان، اصفهان، شیراز،
لرستان، کردستان و دیگر مناطق (که هنوز ادامه
دارد و باید به شهرها و استان های دیگری بروم
اما به خاطر کرونا موقتا متوقف شده است)، با
اندیشمندان و فرزندان زیادی آشنا شده ام که
برای ام همچون کشف تازه بودند. هرکدام همچون
گنجینه هایی هستند که در اقصی نقاط این سرزمین
پراکنده اند اما به دلیل مرکزگرایی مفرطی که در ایران
وجود دارد، این گنجینه ها دیده و شناخته نمی شوند
و از وجودشان برای کشور بهره برداری نمی شود.
مطبوعات و نشریات هم فقط به آدم هایی که در مرکز
دیده می شوند، توجه دارند؛ غافل از این که چندین
برابر آنها در سراسر ایران پراکنده اند. یکی از آنها
«علیرضا فرزین» است. در سفری مطالعاتی که
چند سال پیش با همسرم، خانم کمالی به خرم آباد
داشتیم، به اتفاق آقای فرزین و دوست مشترک مان،
آقای حاج کاظم مرادی به موزه تاریخی خرم آباد
رفتیم. آقای فرزین وقتی درباره تک تک اشیای
موزه که متعلق به عصر مفرغ و هزاره های گذشته
بود، شرح می داد، هر قطعه ای که برای دیگران چون
یک تدبیس ساده، قدیمی و گنگ است، با شرح او
همچون کتابی جذاب و زنده می شد. تمام اجزای

این اشیاء، از خمیدگی ها و نوشته ها و جزئیات شان را
که توضیح می داد، انسان درمی یافت که چقدر همه
وجوه این اشیاء، نمادین و پر معنا است و می فهمید
که پیشینیان ما به دلیل این که صنعت کاغذ، چاپ
و خط وجود نداشته، در واقع، با هر کدام از این
اشیای تاریخی، گویی کتابی را برای هزاره های بعد
به یادگار گذاشته اند. آن قدر این توضیحات جذاب
بود که حتی اگر یک روز کامل را در موزه بگذرانید،
باز هم فرصت برای شناخت بسیاری از اشیاء باقی
نمی ماند و برای چند ساعت، بدون خستگی و با
شوق، این راه را ادامه می دهید؛ به شرطی که کسی
مانند فرزین همراهتان باشد که این اشیای صامت را
برای تان ناطق کند. درست زمانی که این دانش گر
گران مایه، تاریخ زندگی و فرهنگ هزاره های پیش
را از روی این اشیای موزه می خواند، یاد اظهارات
یکی از روشنفکران ارجمند، در همان ایام افتادم که
گفته بود که ایران چیزی ندارد جز یک تخت جمشید
که آن را هم رومی ها ساخته اند. «یکی از بزرگ ترین
دروغ هایی که به تاریخ گفته ایم، این است که ما
فرهنگ و تمدن عظیمی داشته ایم... غیر از تعدادی
بنا که آنها را نیز همه مورخان گفته اند که رومی ها
برای ما ساخته اند، مانند تخت جمشید، شما یک
اثر فلسفی به من نشان بدهید. یک اثر دینی بلند به
من نشان بدهید».

گرچه همان زمان، محققانی در پاسخ، فهرست
بلندی از کتاب ها، دانشمندان و آثار تاریخی را بیان
کردند اما در هنگام دیدار از موزه لرستان، به یاد
بازدید از موزه ملی ایران در سال ۱۳۷۰ افتادم که
بیننده کنجکاو را از فرط عینی سازی و آگاهی از
تاریخ هزاره های پیشین سرزمین، به مرز جنون
می رساند؛ هر چند در بازدید دیگری که دو سال پیش
داشتم، جای بسیاری از آنها را خالی دیدم.

در محضر آقای فرزین در خرم آباد، با خودم
گفتم اگر برخی روشنفکران در موزه های مختلفی که
در ایران است، گشتی می زدند، شاید در گفتن این

سخنان دچار درنگ می شدند.

از فرزین کتاب‌های زیادی منتشر شده‌اند. او همه عمرش را صرف شناخت و ثبت زندگی مردمان قطعه‌ای از این کره خاکی کرده است که اگر امثال او نباشند، چنین میراثی به‌جا نخواهد ماند. کار او شبیه همان پیشینیانی است که به هر وسیله‌ای شده، با تصویرگری و تدیس‌سازی، تاریخ و زندگی را ثبت می‌کردند. تازه‌ترین کتاب او، کتاب مصور و نفیس «عشایر لرستان» است. این عکس‌ها هم دست‌کمی از آن اشیاء ندارند و هر کدام نه یک عکس، که کتابی هستند و اگر عکاس به تشریح همه جزئیات آنها بپردازد، عکس‌های صامت، ناطق می‌شوند. البته در پایان کتاب، شرح عکس‌ها تا حدی آمده است ولی گمان می‌کنم، هنوز سخنان بسیاری مانده است. درباره رنگ‌ها و آنس با تنوع رنگ‌ها در زندگی عشایر، درباره لحظه‌های کوچ و... برای مثال در صفحات ۵۰ و ۵۱ و ۶۲ و ۶۳ تصاویری هستند که انسان را به تأمل وامی‌دارند؛ تصاویری جذاب، خیره‌کننده و پُر معنا که بدون شرح، برای بیننده و خواننده‌ای که آگاهی از آنها ندارد، فقط یک تصویر هستند؛ در حالی که هر کدام از آنها نیاز به شرحی دارند. مانند آنچه درباره تصاویر در صفحات دیگر کتاب آمده است، درباره اینکه در کجا قرار دارد؟ مفهوم‌المان‌ها در عکس چیست؟ در صفحات ۵۴ و ۵۵ هم تصاویر پرتله‌ای از کودکان، زنان، جوانان، مردان و سال‌خوردگان زن و مرد است که در بخش یادداشت عکس‌ها، درباره آنها توضیحی داده شده است ولی به‌یاد می‌آورم که آقای فرزین، در موزه، درباره کلاه و لباس‌هایی که استفاده می‌شود و هر کدام از آنها نماد و معنا و مفهوم خاصی دارند، سخن گفته بود اما در این کتاب، جای این توضیحات خالی است. این عکس‌ها حاوی المان‌های فرهنگی و نمادین خاصی هستند که کاش توضیح داده شده بود؛ هرچند که دیر نیست و می‌تواند به صورت یک مقاله جداگانه منتشر و در

چاپ‌های بعدی، پیوست شود.

در این کتاب یک سبک زندگی رویایی دیده می‌شود که هزاران سال جریان داشته و به‌سرعیت، به سوی نحیف‌تر شدن و معدوم شدن می‌رود؛ قربانی دنیای مدرن می‌شود و جز ردی از آن در تاریخ نمی‌ماند و فیلم‌ها و آلبوم‌ها هستند که تاریخ این سبک زندگی را ماندگار می‌کنند. یک سبک زندگی پرنرج اما کاملاً طبیعی که بی‌شک آدمیان، از نظر روحی و روانی به مراتب طبیعی‌تر و سالم‌تر از آدمیان گرفتار در چنبره زندگی شهرنشینی هستند (در زمینه پیامدهای زیست شهری، در کتاب «شهر مدرن» به تفصیل سخن گفته‌ام).

حتی همین امروز، در همین زیست ماشینی و رباتیک دنیای مدرن، آدم‌ها وقتی روح و روان‌شان میان دیوارهای افسرده‌کننده زندگی شهری فشرده می‌شود، برای اینکه کمی خود را بیابند و بدانند کیستند، کمی روح و روان‌شان جلا پیدا کند، لختی از این شرایط خارج شده و ساعتی را شبیه همین عشایر زندگی می‌کنند، به کوه، بیابان یا جنگل پناه می‌برند، چادر می‌زنند، با چند قطعه سنگ آتش می‌آورند و چای و غذایی روی آتش درست می‌کنند؛ از خاکی شدن، احساس بدی ندارند؛ بلکه احساس آزادی می‌کنند؛ فرصت تماشای آسمان آبی، کوه و طبیعت را پیدا می‌کنند، عظمت هستی را مرور می‌کنند، زیبایی‌های طبیعت را و اینکه چرا ما آدمیان، این طبیعت زیبا را بر خود حرام کرده و آن را آلوده و عرصه خون‌ریزی می‌کنیم؛ یک حالت عرفانی خودجوش به انسان دست می‌دهد. میل به صلح با خود، طبیعت، دیگران و دوستی با حیوانات در انسان فربه‌تر می‌شود، با دیگرانی که برای تفرج آمده‌اند احساس دوستی می‌کند، و به یکدیگر تعارف می‌کنند.

برخی هم در بهترین وضعیت، باغی و باغچه‌ای را درست می‌کنند تا یک ماکت ابتدایی و گاه کودکانه از آن زندگی پرشور و کار عشایری

را برای خود درست کنند؛ فقط دمی بیاسایند و درختی هرس کنند، دانه‌ای بکارند، از غوغای زندگی زندان‌واره شهری کمی فاصله بگیرند و دوباره به همان زندان زندگی شهری بازگردند که چون کبوتری، جلد قفس آن شده‌اند.

در صفحه ۳۴۲، عکس شماره ۳۱۸، تصویری از زنان سوارکار است با این توضیح که «بسیاری از زنان عشایر، سوارکارند و مهارت برخی از آنها به اندازه‌ای است که در این طایفه نام‌آورند». در چنین کتابی، عکاس مردم‌شناس امروزی که مسائل و دغدغه‌های کنونی را هم به خوبی می‌شناسد، شایسته بود عکس‌های بیشتری از این دست بیاید تا این حقیقت را نشان دهد که در جامعه سنتی و عشایری برخلاف تصویری که وجود دارد، زنان چه جایگاهی دارند. شاید از بیم سانسور و جلوگیری از چاپ کتاب ناچار از بسندگی به یک عکس بوده‌اند

تا لااقل بتوانند در این اندازه، یک حقیقت مهم اجتماعی را ثبت کنند.

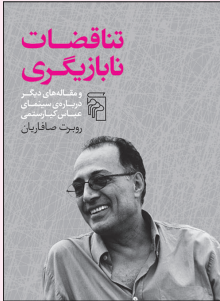
برخی تصور می‌کنند که زنان در جامعه سنتی ایرانی، یک‌سره زنانه‌ی توسری‌خور و مفلوک بوده‌اند و ایده‌های فمینیستی‌شان را بر پایه تصورات نادرستی بنا می‌کنند که نتیجه‌اش، شکست است یا گمراهی؛ یا متحجران، قشری که به نام مذهب، زنان را فرودست می‌شمارند و حتی در دنیای امروز، حرف‌های شگفت‌آوری چون ممنوعیت دوچرخه‌سواری، موتورسواری و اسب‌سواری برای آنان می‌گویند؛ غافل از اینکه صدها سال است در جامعه سنتی عشایری و اتفاقاً مذهبی و متعصب، زنان سوارکار، تیرانداز و جنگاور وجود دارند، زنان پایه‌پسای مردان تلاش می‌کنند و کسانی که این فتوای مذهبی عجیب و غریب را می‌دهند، تفکر ماقبل بدوی دارند.



پارادوکس کیارستمی

هوشنگ گلمکانی

از نقد عباس کیارستمی استقبال می‌کند



تناقضات نابازیگری

و مقاله‌های دیگر درباره‌ی سینمای عباس کیارستمی

نوشته: روبرت صافاریان

نشر مرکز، چاپ نخست، ۱۴۰۲

دیگری هم اشاره‌هایی کم یا زیاد به این نکته شده باشد؛ ولی او در این کتاب بسیار وارد جزئیات شده است. «
صافاریان پیش‌تر نیز در سال ۹۵، کتابی درباره‌ی سینمای کیارستمی نوشته است؛ اما این تازه‌ترین کتاب او که توسط نشر مرکز منتشر شده است، همان‌طور که گلمکانی می‌گوید وارد جزئیات کارنامه‌ی کیارستمی شده و فیلم به فیلم را مورد بررسی قرار داده است. صافاریان در مقدمه‌ی این کتاب گفته است هدفش از کتاب، نخست این بوده که زندگی و فعالیت سینمایی کیارستمی را کمابیش به ترتیب گاه‌نامه‌ای ارائه کند و مجال پرداختن به جزئیات را نداشته است؛ همان جزئیاتی که در این کتاب تازه زیر ذره‌بین قرار داده است. این کتاب شامل ۹ مقاله، دو ضمیمه و یک پیوست است که هر یک از مقاله‌ها بر وجه خاصی از سینمای کیارستمی متمرکز شده‌اند. اما صافاریان به دو اصل وفادار مانده است:
یکم: مجموعه‌ی آثار کیارستمی را به‌عنوان یک متن

«کتاب‌نامه» از این‌سپس قصد دارد برای هر شماره، سراغ یک نویسنده برود و از او بخواهد تا درباره‌ی کتابی که اخیراً مطالعه کرده یا در دست مطالعه دارد، برای مخاطبان مجله بگوید. در این شماره برای نخستین‌بار گام به سراغ هوشنگ گلمکانی (سر‌دبیر ماهنامه فیلم و کارگردان) مترجم و نویسنده‌ی کتاب‌های «از کوچه سام»، «کتاب تنگنا»، «آوای موسیقی» و «آقای بازیگر» رفتیم.

■ «تناقضات نابازیگری» صافاریان

گلمکانی می‌گوید که اخیراً «تناقضات نابازیگری» و مقاله‌های دیگر درباره‌ی سینمای عباس کیارستمی اثر روبرت صافاریان را خوانده است و به نظرش بسیار کتاب خوبی است. «درباره‌ی یک موضوع کاملاً آشنا در سینمای کیارستمی است؛ یعنی استفاده‌ی او از نابازیگران. صافاریان در این کتاب، فیلم به فیلم جلو آمده است، البته ممکن است در مقاله‌ها و کتاب‌های